

هو العليم

لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ.ق، جلسہ ششم

بیانات

علامہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمٌ يَا سَيِّدِي أَمَلِي و سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي و لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي، فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجْلُ عَنْ مُجَازَاةِ الْمُذْنِبِينَ و جَلَمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ؛
«ای سید من و ای آقای من، آرزوی من خیلی بزرگ است و عمل من بسیار بد؛ پس به من بده، عنایت کن، افاضه کن، از عفو خودت و آمرزش خودت به مقدار آرزویی که دارم و مرا مواخذه نکن به بدترین کردارم!»

لقاء ذات حق، آرزوی عظیم و گران قدر سالکین

می‌فرماید: من که الآن به تو روی آورده‌ام، گناهانم خیلی زیاد است و شرمندگی و تقصیر از ناحیه من بسیار است؛ این، آنچه را که من از ناحیه خودم حساب می‌کنم! اما آنچه نسبت به تو در من موجود است، امید زیاد، آرزوی خیلی بزرگ، اینها را در خود می‌یابم که نسبت به ساحت مقام مقدس تو دارم. تو بزرگی و کریمی و رحیمی و عظیمی، بر اساس معرفتی که نسبت به تو پیدا کرده‌ام، لذا در تو امید بسته‌ام و دل بر تو نهاده‌ام؛ و بنابراین آرزوی من خیلی بزرگ شده است، چون آرزو نسبت به لقاء و وصول و فناء در ذات مقدس تو دارم. و این خیلی مطلب مهمی است!

آرزوی لقاءالله از جانب خداست و اعمال زشت از جانب ما

این مطلب مهم در من هست، که البته از ناحیه توست؛ چون تو بزرگی، تراوش آن عظمت تو در قلب من ایجاب کرد که من آرزو و مقصد و هدف خود را وصول به مقام لقاء تو قرار بدهم. اما آنچه از جانب خودم حساب می‌کنم: من هیچ ندارم، فقط عمل بد دارم؛ از تو تقاضا می‌کنم که به همان مقدار آرزوی بزرگی که دارم، عفو را شامل حال من کنی!

استجلاب همه گناهان توسط سوء ظنّ به خدا و از بین رفتن همه گناهان توسط حسن ظنّ

به پروردگار

و بنابراین دیگر تمام گناهان و بدی‌ها و سیئات، همه از بین می‌رود و ریخته می‌شود؛ چون آرزو بزرگ است و قوی است و اگر آن آرزو متحقق بشود، در آن مقام از تحقق، دیگر هیچ گناه و معصیتی معنا ندارد!

چون از گناهان بزرگ، سوء ظنّ بالله است؛ و بالعکس، بزرگ‌ترین دریچه رحمت و سعادت برای انسان، حُسن ظنّ به خداست.^۱ و همین‌طوری که کسی که سوء ظنّ به خدا داشته باشد، همه گناهان را استجلاب می‌کند، حسن ظنّ به پروردگار هم همه گناهان را از بین می‌برد.

تطهیر گناه در هر مرتبه و کیفیت به سبب رسیدن به توحید

گناه، آن بدی‌هایی است که در هر مرتبه از مراتب و در هر منزله از منازل برای انسان وجود داشته باشد؛ اگر انسان از مرحله‌ای به مقام بالاتری عبور کرد و یک مرتبه از مراتب خودبینی و خودپسندی را پشت سر انداخت و به یک مرتبه از مقامات توحید رسید، در آن مرتبه از توحید که رسیده، تمام آن گناهی که در مرتبه سابق بوده است خودبه‌خود زائل می‌شود و از بین می‌رود و نابود می‌شود. قدرت و عظمت مقام توحید نمی‌گذارد که در آن مرحله از توحید، آن گناهی که در درجه

^۱ درباره حسن ظن و سوء ظنّ به خداوند رجوع شود به *الكافی*، ج ۲، ص ۷۱.

مادون بوده، وجود داشته باشد.¹

بر همین اساس، حضرت از پروردگار تقاضا می‌کند که: چون آرزوی من خیلی آرزوی خوب و بزرگی است، لذا تقاضا می‌کنم از تو که عنایت کنی بر من از عفو خودت به همان مقدار بزرگی و عظمت آرزو، که اگر او متحقق بشود، تمام این گناهان مرا می‌آمرزی و از بین می‌بری، بنابراین آن آرزوی مرا متحقق کن تا اینکه تمام گناهانم به‌دنبال او به‌تبع از بین برود.

برتری کرم الهی از گناهان، و عظمت حلم خداوند

«و مرا مواخذه نکن به بدترین از اعمالم!» چرا؟ «فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنِ مُجَازَاةِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنِ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ.»

درست، ما هم گناهکار و مقصر هستیم، ولیکن این گناه از روی تجرّی و عناد و دشمنی و انکار با تو که نبوده است، [بلکه] از روی جهالت بوده است. و این تقصیر که از نقطه نظر جنگ و نبرد با تو نبوده، [بلکه] از ناحیه تسویلات نفس و غرور دنیا و توجه به امور جزئیّه دانیّه فانیّه بوده که ما را از ساحت مقدّس قرب تو و توجه به عالم مجردات و کلیات دور کرده است. در ازای اینکه ما بر این اساس جهل و غفلت مذنب و مقصریم، تو کرمت زیاد است و حلمت خیلی خیلی بزرگ است! بنابراین: «کرم تو بزرگترست از آنکه بخواهی بعضی از مذنبین (ذنب یعنی: گناه، مُذنب یعنی: گناهکار)، مذنبینی که از روی غفلت کاری انجام داده‌اند، آنها را مجازات کنی! کرم تو از اینها بالاتر است. و حلم تو بزرگترست از اینکه مقصرین را مکافات کنی!»

معنای تقصیر در گناهان

آن کسانی که از روی عناد و دشمنی با تو در جنگ و نبرد نبودند بلکه تقصیر کرده‌اند، کوتاهی کردند، روی توجه به عالم ماده، عالم طبع، غرائز مادی، گناهی از آنها سر زده است، حلم تو کجا و [آن کجا]؟! قابل قیاس با این تقصیرات نیست؛ آن حلمی که بزرگ است همه اینها را از بین می‌برد!

خداوند، تنها پناهگاه گناهکاران از گناه

و انا یا سَیِّدِی عَائِدٌ بِفَضْلِکَ هَارِبٌ مِنْکَ اِلَیْکَ.
«ای خدای من، ای آقای من! من پناه آورده‌ام به فضل تو و گریزانم و فرار می‌کنم از تو به سوی تو.»

یعنی در عالم وجود، خدایی را نمی‌بینم که از او فرار کنم و به سوی تو رو بیاورم، یا از تو فرار کنم و به سوی آن خدا و آن مبدأ اصیل متوجه بشوم؛ هر جا هست، تو هستی و حکومت توست؛ پس بنابراین من که فرار می‌کنم از گناهان، از معصیت، از جهالت، از غفلت، گناه می‌کنم از تو! چون آنجایی که جهالت و غفلت و نفس اماره گریبان مرا گرفت و من در آنجا معصیت تو را بجا بیاورم، آن نقطه از حکومت تو که خارج نبوده، همان نقطه‌ای که من [در] غفلت بودم باز وجود تو آنجا بوده، علم تو آنجا بوده، قدرت تو آنجا بوده، همه چیز تو آنجا بوده است.

فرار از گناه، فرار از خدا به خدا!

من که در خلوت گناهی انجام دادم، از نقطه نظر خودم آنجا را خلوت دیدم، ولیکن از نقطه نظر دیدگاه تو که آنجا خلوت نبوده است! تمام عالم وجود در مرآی و منظر توست و در مقابل توست. پس در همان خلوتی که من گناه کردم، در محضر تو بوده است، حالا که از گناه فرار می‌کنم، از تو فرار می‌کنم؛ و متوجه به تو می‌شوم، فرار کردم از تو به سوی تو!

امید به وعده خداوند در باب عفو امیدواران، برترین سرمایه انسان

مُتَّجِرٌ مَا وَعَدَتْ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا.
«و من آنچه را که تو وعده دادی و گفتی: آن افرادی که به تو حسن ظن داشته باشند، من از گناه آنها می‌گذرم (صفح یعنی: گذشت و إغماض؛ وعده دادی که آن کسانی که حسن ظن به تو دارند،

¹ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اینکه توحید، مکفر ذنوب است رجوع شود به انوارالملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

تو از آنها إغماض می‌کنی و گناهان آنها را نادیده می‌گیری و می‌گذری)، من نسبت به این امر منتجزم!»

یعنی: ایستاده‌ام، من محکم روی این حرف ایستاده‌ام و از این حرف تکان نمی‌خورم! این حرف را من قرص گرفته‌ام! تنجیز در مقابل تعلیق است؛ تعلیق چیزی است که پا در هواست، معلق است، به جای محکمی اِتکا و بستگی ندارد، مثل: یک چیزی را که انسان آویزان کرده باشد، خُب دست بزند تکان می‌خورد، باد بیاید تکان می‌خورد؛ این را می‌گویند معلق. اما چیزی بر زمین استوار است، این را می‌گویند ثابت، منجز؛ یعنی قرص و متین! ¹ «مُنْتَجِرٌ مَا وَعَدْتُ» آنچه را که تو وعده دادی، انا منتجز، یعنی: من او را تثبیت کردم و این حرفت را گرفتم؛ وعده دادی: کسانی که به تو حسن ظن دارند من از آنها می‌گذرم! من این حرف را گرفتم، و من هم به تو حسن ظن دارم! این حرف را هم گرفته‌ام رهاش نمی‌کنم؛ وعده دادی و من این را گرفته‌ام، وعده تو را گرفته‌ام.

شهادت اعضاء و جوارح انسان در روز قیامت

در آیه شریفه در سوره فصّلت است که وقتی مردم را وارد صحرای محشر می‌کنند در مقام عجز، دست‌ها و پاها و جوارح و جلود و چشم‌ها و... شهادت می‌دهد بر اعمالی که انسان انجام دادند:

﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصُرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.²

«روزی می‌آید دست‌ها و پاها و پوست بدن و چشم‌ها و... به آن اعمالی که انسان در دنیا کرده است، آنجا شهادت می‌دهند.»

﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾.³

«انسان در آنجا رو می‌کند به دست و پا و چشم و پوست بدن خود می‌گوید: آخر شماها که از خود من هستید چرا شهادت بر خلاف من می‌دهید؟! ای دست من، ای چشم من، ای پوست بدن من، چرا شهادت بر علیه خود من می‌دهید؟! این اعضا و جوارح جواب می‌دهند که: خدا ما را گویا کرده و به نطق درآورده است؛ آن خدایی که همه چیز را گویا کرده است!»

در آنجا همه چیز گویا هستند و با زبان‌های فصیح، خفیات و سرائر را اظهار می‌کنند. بعد، خطاب می‌رسد:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَضِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.⁴

علت اساسی تنازل انسان به درکات جهنم و دوری از خداوند

«(خطاب به انسان می‌رسد از طرف ملائکه پروردگار که): شما چنین قدرتی ندارید که به دست و پا و چشم و جلود (یعنی پوست‌های بدنتان) امر کنید که: این گناهان ما را مخفی کن! چنین توانایی در خور شما نیست که بتوانید در اینجا این گناهان را در تحت ستار و پرده‌ای مخفی کنید! ولکن در دنیا شما گمان می‌کردید که خدا بسیاری از این کارهایی را که می‌کنید و می‌کردید اطلاع ندارد و نمی‌فهمد! این گمان بد شما به خدا بود که ﴿أَرَدْنَاكُمْ﴾، شما را در مقام ردی (یعنی پایین) نازل کرد و هلاک کرد؛ ﴿فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾، پس بنابراین از زیانکاران سر از آب درآوردید.»

در این آیه، بعد از اینکه انسان را از زیانکاران می‌شمرد بر اساس اینکه جوارح و چشم و گوش و پوست بدن شهادت بر گناه داد، ملائکه که به انسان خطاب می‌کنند، نمی‌گویند: چون اینها شهادت بر گناه دادند و شما به واسطه چشم و گوش و پوست بدن گناه کردید و الآن جزء زیانکارانید! [بلکه] ملائکه

¹ کتاب العین، ج ۶، ص ۷۱، ماده «نجز»: «نَجَزَ الْوَعْدُ وَالْحَاجَةُ يَنْجُزُ نَجْرًا وَ أَنْجَزْتُهُ وَأَنْجَزْتُ بِهِ، أَي: عَجَلْتُ وَ قَبَيْتُ بِهِ، ... وَ النَّجْرُ: طَلَبُ شَيْءٍ قَدْ وَعَدْتَهُ.»

² سورة فصّلت (۴۱) آیه ۲۰.

³ سورة فصّلت (۴۱) آیه ۲۱.

⁴ سورة فصّلت (۴۱) آیه ۲۲ و ۲۳.

می‌گویند که: شهادت دادن چشم و گوش و پوست بدن و جوارح، دلالت می‌کند که در دنیا شما گمان داشتید که خدا بسیاری از کارهای شما را مطلع نیست و نمی‌داند! این گمان بد، شما را بیچاره کرد!

گناهان عامل اصلی سوء ظن بالله

پس گناهان موجب سوء ظن بالله می‌شود و آنچه انسان را در میان آتش می‌افکند، سوء ظن به خداست! پس بنابراین اگر سوء ظن به خدا انسان را در آتش می‌افکند، ضدش که حسن ظن به خداست، منجی است دیگر! پس اگر انسان حسن ظن به خدا داشته باشد، خود حسن ظن به خدا موجب تکفیر گناهان و آمرزش سیئات انسان می‌شود.

بر همین اصل است که خداوند علی‌اعلی و عده داده است و بر خود عهد کرده است که درگذرد از آن افرادی که حسن ظن به خدا دارند!

لذا حضرت در اینجا از این فقره خوب استفاده می‌کنند: «مُتَجَزِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛» من متجزم، این مطلب را قرص گرفتم؛ کدام مطلب؟ این وعده‌ای را که تو داده‌ای که: کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند تو از گناهان آنها اغماض می‌کنی و از معاصی آنها درمی‌گذری!

پستی بندگان و گذشت خداوند به فضل خویش

و ما أنا یا ربِّ و ما خطری؟!
«خدایا! من چه کسی هستم؟!»

ما، ما نافیه نیست، ما استفهامیه است: «ما أنا؛ من چیم؟!» باید بگوید: «من أنا: من کیم؟!» اما این قدر خود را کوچک، کوچک، کوچک قلمداد می‌کند که دیگر در این مقام تذلل نمی‌خواهد اسم انسان عاقل را روی خود بگذارد و به «ما» که موصول است و برای غیر ذوی‌العقول،¹ تعبیر می‌کند می‌گوید: من چیم ای خدا؟

«و ما خطری؟! عظمت من چیست؟! بزرگی من چیست؟! اهمیت من چیست؟! من چیم?!»
هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛

«تو مرا به من نبخش، مرا به فضل خودت ببخش!»

نه اینکه به من نگاه کنی و ببینی در من یک چیزی هست، یک خوبی هست، یک کمالی هست، روی آن جهت مرا ببخشی؛ نه، هیچ نیست! این قدر هیچ نیست که از درجه انسانیت بیا پایین‌تر، اصلاً من جزو ذوی‌العقول نیستم تا به عنوان آمرزش گناه یک انسان، تو مرا بیماریز! چون می‌گوید: «ما أنا؟! من چیم?!» «هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ به من ببخش به فضل خودت!»

و تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ.

«تصدق بده بر من، منت بگذار به مغفرت و عفو خودت!»

پرده خداوند، پوشاننده گناهان انسان

أَيُّ رَبِّ جَلَلَنِي بَسْتِرِكَ وَ اغْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ.

«خدایا، ربِّ، پروردگار من، بپوشان مرا!»

جللنی یعنی: بپوشان مرا! جل آن پارچه‌ای را می‌گویند که انسان به خودش می‌پوشاند و دیگر بدنش معلوم نمی‌شود؛ مثل رداء، مثل عباء؛ می‌گویند: جَلَلُهُ بِالْعِبَاءِ وَ الرِّدَاءِ، یعنی: به واسطه عبا و رداء، خودش را پوشاند. جل را هم که در لسان فارسی ما به آن چیزی می‌گویند که روی حمار و... می‌اندازند، برای این است که می‌پوشاند. جللنی یعنی: مرا بپوشان! به چه؟ به ستر خودت، به پرده‌ای که خودت از ناحیه خودت بر من می‌افکنی و قبائح من در آنجا مستور می‌شود. و بگذر از اینکه مرا سرزنش و توبیخ کنی!

بگذر به چه؟ نه به خوبی من، [بلکه] «بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛» به کرامت و بزرگواری وجه خودت که

¹ در زبان عربی معمولاً برای موجوداتی که از نیروی عقل بهره‌مند هستند مانند انسان، از اسم موصول «مَنْ» به معنای «کسی که» استفاده می‌شود؛ و برای موجودات فاقد قوه عقل و تمییز مانند اشیاء، از اسم موصول «مَا» به معنای «چیزی که» استفاده می‌شود. (محقق)

این قدر این وجه عالی است که هیچ وقت تنازل نمی‌کند و بیاید آن وجه، خودش را مقابله کند با سیئات من و بگوید: تو که گناه کردی! و مرا ملامت کند و سرزنش کند!

ستاریت عجیب خداوند و پرده‌داری مردم نسبت به همدیگر

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَيَّ ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ و لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لِاجْتِنَابِهِ، لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ [إِلَيَّ] و أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ [عَلَيَّ]، بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ و أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ و أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ، سَتَّارُ الْغُيُوبِ، عَفَاؤُ الدُّنُوبِ، عَلَامُ الْغُيُوبِ؛ تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ و تُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ.

«ای پروردگار من، اگر امروز بر گناه من غیر از تو کسی اطلاع پیدا می‌کرد، من حاضر نمی‌شدم که آن گناه را بکنم؛ و اگر من می‌ترسیدم که گناه کنم فوراً تو مرا به عقوبت بگیری و پاداش بدهی، باز هم من از گناه اجتناب می‌کردم؛ گناه نمی‌کرده‌ام! گناه کرده‌ام چون می‌دانم تو مطلعی، تو مطلع می‌شوی نه غیر تو؛ و گناه کردم چون مطمئن بودم تو تعجیل به عقوبت نمی‌کنی! نه اینکه گناه کردم چون می‌دانم تو مطلعی به جهت اینکه مقام تو را پایین آوردم و از میان افرادی که به گناه من نظر می‌کنند تو از همه آنها پست‌تر و نالایق‌تری لذا می‌گویم: ما گناه این خدا را می‌کنیم بر گناه ما هم که مطلع می‌شود مهم نیست! نه، از این جهت نیست!

و نه اینکه گناهی کردم از نقطه نظر این است که تو تعجیل نمی‌کنی به عقوبت من، چون نمی‌توانی تعجیل کنی، از همه افرادی که مطلع می‌شوند بر گناه من قدرت تو کمتر و بنابراین توانایی عذاب کردن و عقاب کردن من از ناحیه تو کمترست! نه، از این جهت نیست! بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ و أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ؛ چون می‌دانم تو از همه پوشانندگان گناه و مخفی‌کنندگان، از همه بهتری!»

گناه را من کردم اما تو خیلی داعی داری بر اینکه این را ببوشانی!

گناهی انسان می‌کند، مردم دوست دارند افساء کنند؛ حالا گناه هیچ، کارهای معمولی را صبغه گناه و زشتی بزنند و انتشار بدهند؛ از کارهای معمولی گذشته، حسنات و کارهای خوب را بگیرند و تأویل باطل کنند و به صورت گناه و زشتی انتشار بدهند! تو این کار را که نمی‌کنی؛ کار خوب را هم که صبغه گناه نمی‌زنی، گناه واقعی که ما کردیم، آن هم راجع به خودت نه راجع به غیر خودت، آن را هم انتشار نمی‌دهی! در بین چه کسانی انتشار بدهی؟ در بین مخلوقات انتشار می‌دهی، مخلوقات هم که همه مال تو هستند و در خانه تو، پس به غریبه انتشار ندادی؛ ولی این کار را هم نمی‌کنی!

بلکه از همه اینها بالاتر، داعی داری بر اینکه گناه انسان را ببوشانی و هیچ‌کس مطلع نشود؛ افراد دیگر هم که هم‌طراز و هم‌قطار انسانند مطلع نشوند! داعی داری!

جهنم و غضب الهی، عقوبت افشاکنندگان گناه مردم

و اگر کسی گناه انسان را افساء کند، او را به جهنم می‌بری و تازیانه می‌زنی که: چرا گناه آن مرد مؤمن و رفیقت را افشا کردی؟! گناهی که مسلم واقع بوده است! پس خیلی تو خدای ساتری هستی و این سترت خیلی لطیف و پسندیده است. تا این درجه «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» هستی! من دیدم یک‌هم‌چین خدایی که «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» است، گناه کردم؛ و اگر می‌فهمیدم که «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» نیستی، مثل مردم هستی که گناه انسان را افشا می‌کنند، اصلاً من گناه نمی‌کردم! اما این قدر تو مظلوم بودی - اَسْتَغْفِرُ اللهَ! - و خوب بودی که از خوبی تو ما سوء استفاده کردیم و گناه.

عدل، تقوا و مردانگی امیرالمؤمنین عامل سوء استفاده دشمنان حضرت

مثل امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا، آن قدر مؤمن بود و آن قدر موحد بود و از حدود تجاوز نمی‌کرد که از این عدل و از این ایمان و از این توحید، دیگران سوء استفاده کردند و حق او را بردند؛ گفتند: چون علی به وصیت پیغمبر عمل می‌کند و بعد از رحلت پیغمبر خون نمی‌ریزد، ما هر کاری می‌کنیم، بکنیم!

نه اینکه علی قدرت ندارد حق خود را بگیرد، [بلکه] بزرگوار است، «خَيْرُ الْحَافِظِينَ» است، «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» است! کارهایی که آنها می‌کنند مثل پشه‌ای است که در روی مزبله نشسته، شخص بزرگواری که از آنجا عبور می‌کند اصلاً نمی‌خواهد نگاه به آن مناظر بکند؛ کسانی که بر حکومت دنیا توی سر

همدیگر می‌کوبند، حکمشان همان حکم کلابی هست که بر سر جیفه هستند.¹ پس [اینکه] من گناه کردم از نقطه نظر اینکه تو را خیرالساترین دیدم و احکم‌الحاکمین دیدم؛ و در بعضی از نسخ هست: «و اَحلُّمُ الأَحلِّمِین»² دیدم که از همه حلیم‌ها (حلیم یعنی بردبار و صبور)، از تمام حلیم‌ها تو حلیم‌تری! «- نرم! روغنش خوب، شکرش خوب، هیچ توی گلو هم گیر نمی‌کند؛ اصلاً! نه آقاجان! از آن حلیم‌ها نیست ها! حلیم به معنی بردبار است! - از همه بردبارها تو بردبارتری! و اَکَرَمُ الأَکَرَمِین» (از همه بزرگوارها آقاتری، بزرگوارتری!)

تا بگوییم: خدایا بیامرزی! مس‌گویی: چشم! محتاج نیستی که مدام با ما کلنجار بروی و ما را اذیت کنی! گناهی می‌کنیم نسبت به ساحت مقدس پروردگار، و در این مقام عظمت او که سماوات و زمین در مُشت اوست، ما یک خطائی کنیم، او که نمی‌آید ما را به این خطا بگیرد؛ از این استفاده کردیم و گناهی کردیم!

سَتَّارُ الغُیوب؛ «عیوب را خوب می‌پوشانی!»
 نه ساتر العیوب، سَتَّار بر وزن فَعَّال: خیلی پوشاننده هستی! عیوب هم که جمع محلی به الف و لام است دلالت بر عموم می‌کند: «همه عیب‌ها را خوب می‌پوشانی!»
 عَفَّارُ الذُّنُوب؛ «گناهان را خوب می‌آمرزی!»
 عَلَّامُ الغُیوب؛ «به غیب و پنهان خوب آشنا هستی!»

عدم تعجیل خداوند به عقوبت گناهکاران

تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُؤَخِّرُ العُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ؛ «گناه را می‌بینی اما به کرم خودت می‌پوشانی! رویش پرده می‌کشی! عقوبت می‌توانی بکنی و اما به حلم و بردباری‌ات مدام تأخیر می‌اندازی!»
 مدام تأخیر می‌اندازی، می‌اندازی، تا یک کاری از این بنده مؤمن سر بزند و به‌کلی دست از عقوبت برداری! دائماً عقوبت را تأخیر می‌اندازی، تعجیل نمی‌کنی به عقوبت!

فَلَمَّا الحَمْدُ عَلَی جِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ عَلَی عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ.
 «پس ای پروردگار، حمد اختصاص به ذات مقدس تو دارد که بعد از اینکه علم داری، بردباری می‌کنی! و بعد از اینکه قدرت داری، عفو می‌کنی!»

فضیلت همراهی حلم با علم در خداوند و در متقین

اگر کسی علم ندارد و حلم می‌کند، این مهم نیست! اما شخص عالم اگر حلیم باشد، این خیلی مهم است؛ خیلی مهم است! چون علم قاطع است دیگر و در مقابل علم، هر خطائی که از هر کس سر بزند، آن حربه علم آن را می‌برد و رد می‌کند؛ تا خطا سر زد، علم می‌گوید: غلط است، برو کنار!
 طبیب‌های سابق را ندیده بودید، حکیم‌باشی‌ها که واقعاً عالم به فن خودشان بودند و آشنا! مردم جرأت نداشتند با آنها صحبت کنند، تا می‌آمد صحبت می‌کرد قلم و دوات را پرت می‌کرد بیرون [و می‌گفت]: ساکت شو! نسخه می‌دهم، برو بنویس بردار بیار! چون آخر این مریض می‌خواهد برود پیش آن دکتر و طبیب و حکیم باشی درد دل کند: آقا این دوائی که من خوردم، توی این گوشم باد کرد، توی چشمم فلان شد، دلم غرّ و غرّ کرد! حالا آن [طبیب] همه را خبر دارد و وقتش را نمی‌خواهد به این چیزها تلف کند، این خیال می‌کند آن دکتر نمی‌داند آن وقت تمام این خصوصیات اثر دوا را می‌خواهد

¹ مصباح الشریعة، ص ۱۳۸:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ طَالِبُهَا كِلَابٌ."» ترجمه:
 «دنیا مرداری است و طالبان آن، سگ‌اند.»

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۷:

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ الْمُتَوَاخُونَ [المؤاخوان] عَلَيهَا أَشْبَاهُ الكِلَابِ فَلَا يَمْنَعُهُمْ أَحْوَتْهُمْ لَهَا مِنَ النَّهَارِشِ عَلَيهَا.» ترجمه:

«دنیا جیفه و مرداری است و آنان که بر سر آن با یکدیگر بیمان برادری می‌بندند مانند سگان هستند، اما اخوت و برادریشان مانع از جنگ و نزاع بر سر آن نمی‌شود.»

² اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

برایش شرح بدهد، آن هم که علمش قاطع است می‌زند در دهنش: ساکت! لذا حکیم‌باشی‌های سابق همه اصلاً - گفتم - بد اخلاق‌اند، حلیم نبودند دیگر، طاقت نمی‌آوردند! حالا دکترهای امروز که خیلی حلیم‌اند با مردم مثل حلیم (!!)) رفتار می‌کنند، اینها چیزی دستشان [نیست]! خبری نیست! به همین خنده و به همین‌ها کلاه مردم را برمی‌دارند! مثل کسبه که مالیه ندارند مال‌ها را همه بانک‌ها برده‌اند، چنته خالی است، صندوق خالی است، آن وقت مشتری‌ها که می‌آیند به خنده و بفرمایید و اینها می‌خواهند جیبشان را خالی کند، خلاصه با اخلاق و خنده جیب مردم را خالی می‌کنند. البته بعضی، نه همه؛ اما یک بعضی که اکثریت را گرفته یک‌دانه مانده برسد به اینکه آن را بگیرد!

پس شخص عالم خیلی بعید است که حلیم باشد! و لذا در روایات خیلی داریم که: «عالم آن است، آن کسی است که علم را با حلم مزج کند!» یعنی مخلوط کند؛ علمش بشود حلمش، حلمش بشود علمش.
امیر المؤمنین علیه السلام در صفات متقین می‌فرماید:

«يَمْرُجُ الْجَمْعُ بِالْعِلْمِ»^۱ «متقین آن کسانی هستند که حلم را با علم مزج (نه خلط) می‌کنند.»

معنای لطیف و زیبای امتزاج حلم با علم

یک وقتی شما نخود و لوبیا را با هم قاطی می‌کنید، می‌گویند: اختلاط؛ بعد هم می‌توانید جدا کنید. یک وقتی این سرکه و انگبین (عسل) را با هم قاطی می‌کنید، می‌شود سکنجبین؛ این را دیگر جدا نمی‌توانید بکنید! این را می‌گویند: ترکیب مزجی؛ یعنی سرکه در شکم عسل و عسل در شکم سرکه فرو رفته و با هم یکی شده‌اند. این را می‌گویند: ترکیب مزجی!

عالم و متقی آن کسی است که علم را با حلم مزج کند، علمش را با حلمش بگذارد توی هاون بکوبد، این دوتا بشود یک چیز. آن خیلی مشکل است! شما نمی‌دانید چقدر مشکل است! کوه ابو قبیس را اگر بر کسی خرد کنند آسان‌تر است از اینکه کسی بتواند علم را با حلم مزج کند! توجه کردید؟!

اطلاع خداوند از دل‌ها و چشمان خانن!

«فَلَيْكَ الْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ» حمد اختصاص به تو دارد بعد از اینکه علم داری به تمام آن نقطه‌ها و زوایای ضعف نیات ما اطلاع داری، (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)^۲، «آنچه ما در ته دل و در زاویه‌های اندیشه خود تصور می‌کنیم و خطور می‌کند در دل ما، تو می‌دانی»، آن چشم‌های خیانت‌گر ما یواشکی یک نظر می‌اندازد به یک زن نامحرم و هیچ کس اطلاع پیدا نمی‌کند، فوراً تو می‌فهمی، این قدر مراقبت و دقت بیشتر است، حلمت آمده تمام آن علم را گرفته است؛ می‌فهمی و حلیمی!

عفو از روی قدرت، بهترین مصادیق عفو

«و عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ» شخصی که قدرت ندارد، بیاید عفو کند! مثلاً فرض کنید رئیس شرطه، رئیس شهربانی بیاید در خیابان یک سیلی بزند بر گوش کسی، حالا این شخص هم می‌گوید: آقا، عفوت کردم! خُب عفو نکنی چه‌کار می‌کنی؟! یک سیلی دیگر می‌خوری! این برای اینکه سیلی دوّم را نخورد، حتماً باید بگوید: عفوت کردم! این عفو، عفو نیست؛ این بیچارگی است! این درد دل است! عفو، آن کسی می‌تواند بکند که قدرت بر عفو داشته باشد؛ یعنی مالک العفو باشد، آن وقت بگوید: عَفْوُكَ.^۳ «مالک العفو» آن کسی است که قدرت بر انتقام داشته باشد؛ آن سیلی که زد، این فوراً بتواند یک سیلی جایش بزند و بعد بگوید: من نمی‌زنم، عفوت کردم! این می‌شود عفو! مثل بسیاری از صبرهایی که افرادی می‌کنند بعد از اینکه عزیزان آنها از دار دنیا می‌رود، می‌گوید: صبر می‌کنیم به رضای خدا!

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

^۳ تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۴۶.

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: "أحسن العفو ما كان عن قُدْرَةٍ"» ترجمه:

«بهترین عفو و بخشش، عفو کسی است که قدرت بر عفو داشته باشد.»

صبر آن کسی می‌کند که در مظانّ اینکه او را مختار کنند بر فقدان این عزیز و عدم این عزیز، بگوید: من بر فقدانش هم راضی هستم! و این معنی صبر است. نه اینکه حالا که شیشه شکسته و روغن چراغ ریخته است، حالا می‌گوید: ما وقف امامزاده‌اش می‌کنیم و صبر هم می‌کنیم! یک شعر هم می‌خوانند:

در کف شیر نر خون‌خوارهای *** جز به تسلیم و قضا کو چاره‌ای؟^۱

یعنی این خدایی که این بچه ما را برده، یک شیر نر خون‌خواره است آمده این را دندان گرفته و برده، حالا ما باید تسلیم بشویم، چاره‌ای دیگر نداریم! این تسلیم و صبر نیست؛ این فحش است، این سب است! عفو، آن کسی می‌کند که قدرت داشته باشد، قدرت بر انتقام داشته باشد؛ و خدای علیّی قدرت دارد که انسان که گناهی می‌کند، فوراً انسان را بگیرد (أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ)؛^۲ ولی نمی‌کند، عفو می‌کند.

عفو زیبای الهی، عامل ستایش بندگان

آن وقت انسان از این خدا تعریف کند، آیا سزاوار هست یا نه؟! خدایا چقدر قشنگی! جمیلی! یا جَمِيلَ الْعَفْوِ! یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ! یا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ!^۳

اینها مثل اینکه انسان در مقابل محبوب خود می‌گوید: به به! ای کسی که در دنیا مثل تو قد و قامتی ندارد! ای کسی که چشماتش در دنیا بی‌نظیر است! ابروانش چنان است! رشته صدف دندانش چنین است! و یک یک بشمرد در محبوبات جزئیّه؛ این هم دارد خدا را تعریف می‌کند! «یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، یا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ»؛^۴ این تعریف‌ها از آنها خیلی بالاتر است! هزار درجه بالاتر است! وقتی این تعریف‌ها بیاید، آنها همه از بین می‌رود.

حلم پروردگار، عامل تجزّی بندگان بر معصیت

فَلَمَّا الْحَمْدُ عَلَيَّ جَلْمَكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ عَلَيَّ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ!
وَ يَحْمِلُنِي وَ يُجَرِّئُنِي عَلَيَّ مَعْصِيَتِكَ جَلْمِكَ عَنِّي وَ يَدْعُونِي إِلَى قَلَّةِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ عَلَيَّ.
«خدایا! مرا حمل کرده، وادار کرده، جرأت داده، دلیر کرده بر معصیت تو، اینکه می‌بینم تو بر من حلم می‌کنی!»

چون حلیم و بردبار هستی، این حلم تو مرا جرّی در معصیت کرده است! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً مرا گوش‌مالی می‌دادی که من معصیت دوم را نمی‌کردم! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً پس‌گردنی [می‌خوردم]، دیگر انسان خبردار می‌ایستاد، جرأت معصیت نمی‌کرد. اما یک معصیت کردم خیال کردم، دیدم فوراً پس‌گردنی نیامد، گفتیم یکی. دومی را کردیم، دیدیم باز هم پس‌گردنی نیامد، چون مهلت داری می‌دهی، حلیمی! اصلاً می‌ایم نگاه می‌کنیم می‌گوییم: إن شاء الله نفهمید! یکی دیگر یواشکی! سومی را هم نفهمید، چهارمی را هم نفهمید. همین حلمی که تو بر ما کردی، ما را دلیر و متجرّی بر معصیت کرد!

ستاریت پروردگار، عامل کمی حیاء نسبت به او

وَ يَدْعُونِي إِلَى قَلَّةِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ عَلَيَّ.
«و خواند مرا به سوی کمی حیاء، در مقابل تو پرده حیاء را پاره کنم و معصیت کنم، اینکه هر چه من پرده را پاره می‌کنم تو می‌اندازی!»

^۱ مثنوی معنوی، دفتر ششم:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای *** در کف شیر نری خون‌خوارهای

^۲ سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸:

«... یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ وَ لَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ عَنِّي، یا كَرِيمَ الْعَفْوِ، یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا

وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ...»

^۴ التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۲۱.

این خیلی عجیب است! مدام ما پرده منزل را کنار می‌زنیم، تو فوراً آنجا هستی مدام می‌اندازی؛ ما مدام پرده قلب را پاره می‌کنیم، مدام تو می‌اندازی! اصلاً خسته نمی‌شوی، این دستت خسته نمی‌شود از انداختن این پرده. این قدر تند و سریع این پرده را می‌اندازی که ما مدام می‌گوییم این پرده را پاره کنیم چون تا پاره کنیم او [پرده را] انداخته.

رحمت و اسعه و عظمت عفو پروردگار، علت شتاب بندگان بر گناه

وَ يُسْرَعُنِي إِلَى التَّوْبِ عَلَى مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ.
 «و مرا به شتاب و سرعت و اداری کرد به اینکه بجهم و روی بیاورم بر گناهان و محارم تو، اینکه معرفت پیدا کردم به رحمت و اسعه تو!»

چون فهمیدم که رحمت تو واسع است، این وسعت رحمت، مرا به شتاب و اداری کرد که روی بر گناهان بیاورم؛ چون رحمت، واسع است!

هر گناهی که می‌کنیم آن رحمت واسعیه آن را می‌گیرد! اگر رحمت واسع نباشد، رحمت می‌آید، می‌آید، می‌آید، تا گناه، آنجا دیگر می‌ایستد؛ آن وقت انسان مورد عقوبت واقع می‌شود، فوراً گوشمالی می‌شود و تعجیل به عقوبت می‌شود. اما اگر رحمت واسع بود و آمد گناه را هم گرفت، گناه را هم رحمت واسع گرفت و بُرد، یعنی وسعت رحمت از گناه عبور کرد و گذشت، این مسئله مرا وادار کرد که تجزء کنم و توبت کنم، یعنی خودم را بیاندازم به سوی محارم تو؛ کدام جهت؟ «مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ معرفت من که: رحمت تو خیلی واسع است!»

هر شب هزاران هزار، میلیون‌ها میلیون گناهکار را می‌آموزی؛ در یک قبرستان عذاب قبر را بر می‌داری از یک قبرستان برای اینکه یک مؤمنی از آن قبرستان عبور می‌کند و یک فاتحه‌ای می‌خواند! یا یک مؤمنی را که اهل نماز و زیارت عاشوراء بوده و از مخلصین بوده است، در آن قبرستان دفن کردند؛ چه مناسبت است با این حرف‌ها؟ این سعه رحمت است دیگر!

وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ؛ «چون فهمیدم که عفو تو خیلی عظیم است و بزرگ است؛ لذا دیگر مرا متکی کرد بر اینکه اگر گناه بکنیم اشکالی ندارد!»

درخواست‌های بنده از پروردگار بعد از تعریف و تمجید او

یا حَلِيمٌ، یا كَرِيمٌ، یا حَيٌّ، یا قَيُّومٌ.

«ای خدایی که خیلی بردباری! ای خدایی که خیلی آقا و کریم هستی! ای خدایی که تو همیشه زنده هستی! ای خدایی که پایداری و تمام موجودات، قیامشان به توست!»
 یا غَافِرَ الذَّنْبِ، یا قَابِلَ التَّوْبِ، یا عَظِيمَ الْمَنِّ، یا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ.

«ای کسی که گناهان را می‌آموزی! ای کسی که توبه را قبول می‌کنی! ای کسی که عطایت بزرگ است و بخششت عظیم است! ای کسی که احسان و نیکویی‌ات درباره بندگان تازه‌گی ندارد، قدیم‌الاحسان! این اسم بر تو از قدیم بوده، یا قدیم‌الاحسان!»

أَيْنَ سِتْرُكَ الْجَمِيلِ؟! أَيْنَ عَفْوُكَ الْجَلِيلِ؟! أَيْنَ فَرْجُكَ الْقَرِيبِ؟! أَيْنَ غِيَاثُكَ السَّرِيعِ؟! أَيْنَ رَحْمَتُكَ الْوَاسِعَةِ؟! أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؟! أَيْنَ مَوَاهِبُكَ الْهَنِيئَةَ؟! أَيْنَ صِنَائِعُكَ السَّنِيئَةَ؟! أَيْنَ فَضْلُكَ الْعَظِيمِ؟! أَيْنَ مَنِّكَ الْجَسِيمِ؟! أَيْنَ إِحْسَانُكَ الْقَدِيمِ؟! أَيْنَ كَرَمُكَ يَا كَرِيمُ!؟

خدایا! حالا که تو این‌طور هستی، این از ناحیه توست؛ اما چه کار کنیم که من بیچاره هستم! حالا ما برای تو این صفات را شمرديم، تو معشوقی و چشمت چنین است و ابرویت چنین است و رشته دندانانت چنین است و قدت مانند سرو در بستان است و...؛ تمام اینها درست، اما آن مرکز جمال راضی نمی‌شود یک نگاه به این عاشق بکند، این مسکین چه کار بکند!؟

مدام بیا از او تعریف کند، تعریف از او چه فایده برای خودت دارد؟! آن وقت انسان می‌گوید: «أَيْنَ سِتْرُكَ الْجَمِيلِ»؛ من می‌خواهم من را بیوشانی، اما خوب بیوشان! تو ستاری و ساتر! و ستاریت و ستر ممکن است به چند صورت محقق بشود. یک: به صورت قبیح؛ یعنی گناه را بیوشانند به یک صورت قبیح دیگری؛ یک زشتی را به یک زشتی دیگر بیوشانند؛ مثلاً آجر و ملاتی که در دیوار است، برای اینکه بیوشانند، روی آن قیر بزنند، به عوض گچ و رنگ و نقاشی روی آن قیر بمانند؛ حالا آن زشتی

آجر رویش و آن ملات و... مخفی شده و مستور شده است، اما به یک چیز دیگر مثل خودش؛ یا به یک چیز دیگر مانند خودش!

تمثیلی لطیف برای ستر جمیل پروردگار

اما اگر انسان بخواهد آنها را مستور کند پستیء جمیل، چه کار می‌کند؟ روی این آجر یک کاهگل می‌مالد، روی کاهگل گچ می‌مالد، بعد می‌آید سراغ [رنگ‌کار] و می‌گوید: آقا بیا این را رنگ کن! آن هم - خدا پناه بدهد به آن کسانی که مبتلا بشوند؛ اینجا دیگر ظهور حلم پروردگار است! - دیگر اوضاع را دست می‌گیرد و بعد از دو ماه دیگر پس می‌دهد! اول رنگ می‌زند، زیر را روغن می‌زند، آستر می‌کند، سمباده می‌کشد، رویه می‌کشد، آستر می‌کند، ماستیک می‌کند، یک روز می‌رود، یک روز می‌آید؛ آن وقت این می‌شود ستر جمیل، نیکو! انسان اتاق را نگاه می‌کند می‌بیند عجیب رنگی زده، اصلاً صورت انسان در این رنگ مشهود است. و کراهت دارد انسان در موقعی که می‌خواهد نماز بخواند آینه جلوی خودش بگذارد،¹ آن وقت این دیوارهایی که ایشان به این لطافت آن را رنگ کند، انسان چه‌قسم در آن نماز بخواند؟! خُب عکس انسان می‌افتد در این دیوار، این قدر قشنگ بشود، این قدر زیبا می‌شود! خدایا! می‌خواهم گناهان مرا بیمارزی، اما این‌طور! این قدر جمیل کنی، این قدر عالی کنی، این قدر پودر بزنی، این قدر زیبا بپوشانی که این جمال برود داخل، داخل، داخل، آن باطن را جمیل کند؛ این قدر این رنگ عالی شده که رفته داخل دیوار و گچ و آهک و همه اینها را برداشته، رنگ رفته به بافت دیوار رسیده است؛ اگر از دیوار بپرسید: تو چه هستی؟ می‌گوید: به برکت دست [رنگ‌کار]، من جمال صرفم!

خدایا، این‌طوری می‌خواهم تو گناه من را برداری! اما آن کثافات در باطن باشد، عین یک کپسولی روی آن بپوشانی، این فایده ندارد؛ آن‌طوری باید مرا درست کنی!

تعریف بنده از پروردگار به طمع قبولی تقاضا

این همه دارم تعریف می‌کنم، سلام ما که بی‌طمع نیست! خدایا چینی، چنانی، کرمی و...، برای این است که تقاضای ما را قبول کنی و الا ما دیوانه نیستیم بلند بشویم بیاییم اینجا شب ماه رمضان بنشینیم و بگوییم چنین و چنان و چنان! ما بی‌ادبیم و این چیزها را از تو می‌خواهیم! البته از خودمان می‌گوییم - اَسْتَغْفِرُ اللهَ -، حضرت سجّاد که این‌طور بیان نمی‌کند!!

تبیین معنای ستر جمیل پروردگار

«اِنَّ سِتْرَكَ الْجَمِيلُ؛ كجاست آن پرده زیبای تو، بر روی گناهان ما بیافتد!» پرده زیبا! زیبا! که تمام قبائح و زشتی‌ها را تبدیل به جمال می‌کند. شما هیچ از این پرده‌ها دیده‌اید؟! بدن انسان کثیف می‌شود می‌رود حَمَام می‌شوید پاک می‌شود، اما آدم را زیبا نمی‌کند، زیبا! می‌دانید کدام حَمَام آدم را زیبا می‌کند؟ آن حَمَامی که چشم‌های کور برود در آن، بیاید بیرون بینا بشود؛ گوش‌های کر، شنوا بشود؛ دست و پای افلیج به راه بیافتد؛ قلب‌های مریض سالم بشود؛ چشم‌های کشیده و دراز مانند افراد مغول و یا جوج و مأجوج، یک‌مرتبه برود در این حَمَام و بیاید بیرون، این چشم‌ها بشود مانند آهوهای ختن؛ این‌طور نمی‌شود؟! صورت‌های دراز و لاغر و زرد تبدیل به صورت‌های درخشان و گلگون بشود؛ جهل تبدیل به علم بشود؛ عجز و ناتوانی تبدیل به قدرت بشود؛ موت و عجز تبدیل به حیات و قدرت بشود؛ این می‌شود آن حَمَامی که آدم را واقعا جمیل می‌کند!

وجود تقاضای مطلبی در انسان، دالّ بر موجود بودن آن مطلب

از این دواها هم مگر می‌سازند، کسی بخورد این‌طور بشود؟! اگر حَبَس را نمی‌ساختند که حضرت تقاضا نمی‌کرد! پس خود تقاضا دلالت می‌کند بر اینکه چیزی هست؛ چون تا نباشد، اصل تقاضا در وجود انسان صورت نمی‌گیرد.

اِنَّ سِتْرَكَ الْجَمِيلُ اِنَّ عَفْوَكَ الْجَلِيلُ؛ «عفو و آمرزش بزرگ تو کجاست؟!»

¹ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۷۰ - ۱۷۴.

أَيْنَ فَرَجِكَ الْقَرِيبِ؛ «فرج و گشایش نزدیک تو کجاست؟!»
الآن بیا دست من را بگیر، نگو: روز قیامت، نگو عالم برزخ، نگو آخر عمر! ما طاقت نداریم؛
بیا! زود!

أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعِ؛ «کجاست آن دادرسی تو که فوراً بیاید و به داد ما برسد؟! سریع!»
أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ؛ «[کجاست] آن رحمتی که الآن بیاید ما را بگیرد؟!»
أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؛ «عطایای خوب و برتر تو کجاست که فوراً بیاید سر و پای ما را فرا
بگیرد؟!»
أَيْنَ مَوَاهِبِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن عطایا و بخشش‌های عالی، آن مدال‌های عالی، آن نشان‌های پر قیمت
که به بندگان خود می‌دهی، آنها کجاست؟!»
أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن جواهرهای شایان، آن مدال‌های عالی، آنها کجاست؟!»
أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ؛ «فضل بزرگت کجاست؟!»
أَيْنَ مَنُّكَ الْجَسِيمِ؛ «آن عطای چشم‌گیر و پیکردار تو کجاست؟!»
أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ؛ «آن احسان قدیم تو کجاست؟!»
أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمِ؛ «کرم تو کجاست ای کریم؟!»

خدایا مرا نجات بده به کرمت!

بِهَ فَاسْتَنْقِذْنِي!

«من از تو تقاضا می‌کنم که با آن کرمت مرا استنقاذ کنی!»

بگیر! مرا استنقاذ کن! از این بلا نجات بده! مرا بربا! من افتادم در دریا دارم غرق می‌شوم، دریا
هم آب حیات نیست، باتلاق است، فرو رفتم از اطراف این مرداب، آب مرداب متعفن، دنیا، آرزوها، ایاطیل،
عالم غرور و تخیل، مشام مرا متعفن کرده است، صدای تو دیگر به گوش ما نمی‌رسد؛ «فَاسْتَنْقِذْنِي؛
استنقاذ کن، بگیر مرا و بربا و بیرون بیا!»

خدایا مرا خلاص کن به رحمت!

وَ بِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي!

«به مهربت، به رحمتت، دست مرا بگیر و خلاص کن!»

یا مُحْسِنُ، یا مُجِئِلُ، یا مُنْعِمُ، یا مُفْضِلُ.

«ای خدای نیکوکار! ای خدای خوش‌کردار! ای خدای نعمت‌بخش! ای خدای فضیلت‌دهنده و
افضال‌دهنده!»

لَسْتُ أَتَكَلَّفُ فِي النِّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا، لِأَنَّكَ أَهْلُ النُّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.
اینها دیگر جملاتی مستقل است. إن شاء الله خداوند توفیق بدهد برای فردا شب؛ دیگر امشب خیلی
صحبت کردیم و خیلی هم معنا کردیم و داب ما هم دیگر بر تفسیر این دعای ابو حمزه این است که خیلی
معطل نشویم که یک‌وقتی آخر ماه رمضان برسد و ما ببینیم که یک صفحه معنا کردیم! ماشاء الله سیزده
چهارده صفحه است و حضرت هر شب از ماه رمضان این را می‌خواندند، نه مثل خواندن ما، از قلبش
انشاء می‌کرد؛ ما حکایت می‌کنیم، او انشاء می‌کند!

إن شاء الله خداوند علی‌ا علی این دروغ و این حکایت ما را به رحمت خودش تبدیل به صدق و
واقعیت کند! و به دنبال آن مناجات‌های حضرت، ما را هم از جزء مُناجین قرار بدهد! و رحمت عظیم
و وسیع و فضل جسیم پروردگار را شامل حال ما کند! آرزوی‌های ما و مقصد‌های ما را لقاء ذات مقدس
خودش قرار بدهد! و بر آن اساس از همه گناهان ما درگذرد!
بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ